

رو برای میکنند. - معلومات شما ، اطلاعات شما ، وضعیت شما ، کیفیت خانه و زندگی شما ، آب و خاک شما بیوسسته بکقدم بطرف اصلاح و کمال بر میدارد ، سرمایه سر شاری را که بکار انداخته اید برای عده زیادی کار تهیه کرده و عده زیادی را سرو سامان داده اید. و در تمامی مراتب چنانکه ایراد شد از این کارها و کوشش ها ترقی و تکاملی طبیعتاً در کار ، در امور شخصی و داخلی ، در اعتبار و اهمیت خارجی و بیرونی شما بوجود میاید. - بطور کلی سرمایه شما باعث ایجاد مقام و تأکید موقعیت و تزئید آبرو و عزت شما در پیش همه ، و در تمامی انظار ، حتی در نزد خود شما می گردد .

تأثیر جمعیت هم در احوال کشور مانند تأثیر سرمایه در احوال شخص است ؛ هر قدر زیاد تر باشد اثر و نتیجه آن که همه برای عزت و جلال است زیاد تر خواهد بود .

کشور بر مثل هیچ چیز نداشته باشد ولی جمعیت زیاد داشته باشد ، بحکم همان جمعیت از هر گوشه و کنار دنیا انظار متوجه او می گردد ، همه میخواهند با او معامله و تجارت کنند ، با او بده وستان داشته باشند ، باو نزدیک و باو معاند باشند ، حتی الامکان باو متصل و مربوط شوند ، و چون از او انتظار نفع و فایده دارند لذا غالباً در رسانیدن هیچ نوع نفع و فایده ای هم باو دریغ نمیکنند ، اتکاء بدو را یکنوع موفقیت برای خود می بندارند و در تحصیل این نقطه اتکاء چه بسا شده که از صرف هیچ نحو کمک و مساعدتی در باره او مضایقه نکرده اند .

میتوان در جهان و بویژه در اروپا نمونه هایی را یافت که در این منظور همه جهت قابل تأمل باشند. - اینگونه کشور ها ، کشوری که فقط جمعیت یعنی اعتبار و اهمیت اساسی آن زیاد است دیده شده است که اگر نسبت بکشورها و ملل مترقی کشوری مؤخر ، بی فربحه ، بی استعداد ، فطرتاً تقلیدی و فاقد قوه ابتکار و انرژی باشد ، اگر در ابداعات و اختراعات هرگز يك موهبه و يك اکتشاف نمایان در صفحه گزارشات علمی و فکری او یافت نشود ، اگر دارای اخلاق و تربیتی کافی و رضایت بخش نباشد ، اگر واجد قدرتهای مالی نبوده همیشه از این حیث هم ضعیف و نیاز مند کمکهای دیگران بوده باشد ، اگر حتی در تاریخ نظامات ارتشی او هم يك فاتح و کشور گشای نامی یافت نشود و در نبرد ها و کشمکشهای

آن ملت با ملل مقتدر و حتی متوسط هیچگاه بهره و نصیبی عالی برای او شناخته نگشته بلکه شکستها و سرافکنندگیهای فاحشی را هم در بر داشته باشد و چنین کشور و چنین ملتی معینا فقط برای اینکه دارای جمعیت زیاد میباشد انظار ملل دیگر در بسیار موارد مهم بسوی او متوجه گشته ، خواه ناخواه حتی بحکم اجبار دستهایی برای نزدیکی و آشنائی بطرف او دراز گردیده و دوستی او را خواسته اند . - و در این خواستن ناگزیری هر نوع تقیصه و نارسائی او را متحمل گردیده ، غالباً برای تأمین منظور خویش عملاً وارد رفع نقائص او شده و از بدل هیچگونه سرمایه مادی و کمکهای معنوی نیز در باره او دریغ ننموده اند .

در آسیا نیز چین کشوری بدرجات عقب افتاده است ، ولی از مدتها پیش است که موضوع او افکار و توجه اروپا و آمریکا را بسوی خود معطوف داشته و « خطر زرد » را در سیاست جهانی دارای اهمیت و اعتبار خاصی نموده است . این ملت که هیچگاه داعیه ای ندارد ، که از حیث اوضاع و احوال کشوری بسیار موخر و محتاج باشغالات و اقدامات داخلی است ، معینا در کمال اهمیت توجه ملل بزرگ عالم را بسوی خود جلب کرده ، ۴۵۰ میلیون نفوس آن تنها از لحاظ اقتصاد جلب و جوشی در صفحات سیاستمداری و مراودات کشوری ، در عالم بوجود آورده است .

تجارت و سرمایه هر دولت همینکه بسر حد کشور چین برسد در آن فرو رفته و مستحیل می گردد ؛ چین همه را می بلعد و باز تقاضا میکند . - اگر نژاد آن بسوی چیزی متوجه شود بدون شبهه آشوب و اضطرابی در آن ایجاد میکند ، ملل صنعتگر و تاجر دنیا اگر بازاری در آن تهیه نمایند قسمت مهمی از اقتصاد و تجارت آنها تأمین گردیده است ؛ اگر با آن دوستی و نزدیکی داشته باشند فراغت بالی در امور مالی و اقتصادی آنها حاصل شده است . - همیشه در دفتر مراودات و داد و ستدهای خود سهم بزرگی را بان تخصیص میدهند ، جنبش آنها ( اگر جنبشی میداشت ) میباشد جنبش دنیا و قهر و غلبه آنها از آن گیتی دانست . - با همه فقدان وسایل و ترتیبات مقتضی در چین معینا اسم آنها پیوسته باینگونه توجه و تدفیق خاص یاد میکنند . در حقیقت اگر ملت چین با آن جمعیت خود ملتی صنعتگر و لایق ، و چون مال مقتدر جهان نکابو کنند بود ، میباشد

تأمل کرد که در آنگاه ملل بزرگ چه نوع موقعیتی میتوانند در عالم داشته باشند .  
تئوری این معنی خود بدون وحشت نیست ، اگر چین با آن نفوس خود کشوری  
مقتدر بود اقتدار او ، اقتدار عزرائیل میباشد .

اکنون ، احوال ایران در خلال جمعیت خیلی میتواند مورد ملاحظه باشد .  
اساسی ترین ملاحظات در این موقع همین مسئله است ، این چیزی است که میتواند  
همه مسائل نژادی ، مدنی ، اقتصادی ، لشگری ، سیاسی ، حتی تاریخی را هم بر  
روی خود خم نماید ؛ میتواند در هر يك از شاهراههایی که کشور برای تعالی و  
ترقی خود می پیماید سر در آورده ، جبهه نمایان و نمایان دقت خود را بدو بنمایاند .  
و این دقت و ملاحظه دقت و ملاحظه ای ضروری و اساسی است .

این کشور از لحاظ جمعیت قیمت خود را در دست ندارد . گذشته ناگوار  
از این حیث مخاطرات و تضییقات تأثر انگیزی از خود باقی گذارده است ، جاهای  
خالی نمایانی در این باب در آن بنظر میرسد . آیا بر کردن این جاهای خالی  
وظایف و تدقیقات بزرگتری را در بر دارد ؟

مردان کارگذار اگر بچنین بررسی در مقابل خود مواجه شوند بهتر میتوانند  
بان پاسخ بدهند . — ولی البته يك پرسش تشنه همواره پاسخ آرامش دهنده  
خود را نگران است .

تا توده ملت بنوبه خود در اینخصوص چه احساسات و علاقه ای از خود  
نشان بدهد .

گسترده گی خاکی که با همه استعداد و حاصلخیز بودن خود ، با مکانیت ممتازی  
که از لحاظ خشکی و دریا دارد ، و با موقعیت مهمی که از جهت وسیع شدن  
در میان دول پر جمعیت و معتبر واجداد است ، چنین خاک و چنین موقعیتی بداشتن  
جمعیت يك ایالت خود ، خود را مشغول و مشمول به بیند ، این مشغولیت و  
مشغولیت همچنانکه هیچگاه شایسته مقام او نیست مقضی مرام او نیز نبوده و  
نمیتواند باشد .

افکار و اعمال بزرگتر و مؤثر تری را شایسته است که متوجه این امر بشوند .  
آیا برای ایران نیازی بجمعیت هست ؟ به بنیم :  
ایران سه برابر فرانسه با آلمان ، پنج برابر انگلستان یا ایتالیا و بزرگتر

از هر يك از بزرگترین کشور های اروپا است .- پس اگر حتی نسبت به فرانسه فقط هم باشد میبایست دارای صد و بیست میلیون نفوس ، اگر نسبت به آلمان زیادتر و اگر نسبت به انگلستان خیلی بیشتر بوده باشد ، وسعت خاکي که در همه جا با مراتع سبز و خرم ، اراضی زرخیز ، آب و هوای هم معتدل و هم حاره مستعد برای هرگونه کار و زندگی است این تقاضا را در بر دارد .- بلی هر نقطه آن چنین تقاضائی را میکند .

تاریخ و جغرافیای این کشور نشان میدهد که وقتی فقط در اطراف کناره های رودخانه کارون با نژده میلیون نفوس زندگی میکرد است .

آیا چه تصور میشود این فقدان بزرگ خسران و نقیصه بزرگی را در بر ندارد !؟ اگر بلایای متواتر ، جنگها ، کشتار ها ، ناخوشی ها ، قحط و غلاها ، مهاجرت ها ، فقدان بهداشت عمومی و باره ای فساد اخلاقی این تنزل فاحش را برای او فراهم کردند ، با اینحال اینها اموری دیگر و تنها مولود شئام گذشته بوده اند ، ولی اکنون علی رغم این کیفیت نباید از نظر دور بماند که آینده برای زندگی کردن در آینده است ، و آن آینده اوضاعی دیگر را می طلبد ،

باز ، صرف نظر از وسعت خاک امر حفاظت نژاد ، تکثیر و تقویت آن امری مهمتر و لایق توجه و تأمل بیشتری است .

ملل زنده با تشبث بانواع وسایل کوشش میکنند نژاد خود را تقویت نموده و زیاد نمایند . این يك کار عالی است . بویژه اگر لیاقتهایی هم از لحاظ فطرت و ذاتیت در آن دیده و شناخته شده باشد ، که در آنصورت آن کوشش يك کوشش و فعالیت اساسی و قابل تکریم است

نژاد عالی ایران در صفحات انبوه تاریخ و در خلال اعصار متمادی فضیلت و فطرت ، و لیاقتهای ارجمند ذاتی خود را نشان داده است ، همه نمونه ها و آثار زوال ناپذیر او گواه این معنی است .- این نژاد سفید ، ظریف ، زیبا ، رشیده سیه چشم و ابرو ، مشکین مو ، خوش قلب ، خوش نیت ، خوش فکر و خوش فریحه ، اینکه فردوسی ، سعدی ، حافظ ، خیام و آنقدر ها که از گفتن خارج است در دامان بستانهای ملطف و فرح انگیز خود پرورش داده و ذیب عالم بشریت کرده است ؛ این نژاد سزاوار تقویت و تکثیر است ،- ما این نژاد را دوست داریم

ما میخواهیم این نژاد خیلی بیش از اینها در عالم شاخصیت پیدا کرده ، از تأثیر وجود و خدمتگذاریهای خود به عالم صلح و صفا آثار شایان ستایش بیشتری بمنصه ظهور بگذارد .

يك مقایسه این نژاد با آنچه که نژاد زرد ، تیره ، سرخ ، اسلاو و مانند اینها میباشد بدون لطف نیست .

در موقعی که از انسان گذشته ، بنژاد های خوب و اصیل حیوانات توجه شایسته ای معطوف میشود ، برای تکثیر و تعمیم آنها اقدام می گردد ، مسلماً اقتضای بیشتری برای تکثیر و تقویت يك نژاد کامل و لایق و تاریخی در بین خواهد بود . همچنین است مطالعه سایر مزایا که همه از کثرت جمعیت بوجود میاید ، که چون در اهمیت جمعیت و تأثیر آن در احوال کشور و افراد آن ایراد مراتبی با جمال گذشت لذا اقامه نکات دیگری بنظر زائد میاید .

مهذا اقتدار نژاد ایران چیزی است که بسهولت لازمه بهبودی اوضاع نصف آسیا شناخته میشود . - يك ایران مقتدر تأمین روح ممتاز مشرق است .

فاره بزرگی که مدنیت دنیا را از شیر خوارگی بصلح و صفا دعوت نمود ، عزت روح ، عظمت مرام و تأثیر بی نظیر وجود او چیزی است که در همان ادوار گذشته ، همچونکه در دوره حاضر حقیقت و کمال معنوی خود را بدین معلوم داشته است . - این حقیقت شایان ستایش را شایسته آن نیست که در کابوس معالم دهشتناک و مظاهر خشک و خیره کننده نوادگان تمدن هلنیترانه معذب و متشنج باشد .

اهتراز پرچم صد ملیون نژاد اصیل ایرانی بر فراز فلات مرتفع آسیا تأمین قومیت و معالم خاص بیش از پانصد ملیون نفوس آسیای غربی و مرکزی است . همچنانکه در وقتی که ایران بر قله های پوشیده از برف کوه های قفقاز و براراضی حاصلخیز ترکستان حکومت میکرد و بسهولت پنجاه ملیون نفوس میداشت ساکنین شبه جزیره بزرگ اروپا را از سواحل دریای فارسی راند ، همچنان پشتیبان سواحل دریای هند نیز خواهد بود .

امید صد ملیون نفوس برای ایران پهناور و ثروتمند امید شایسته و مسرت انگیزی است که همواره بر فراز قلب امیدوار ایرانی مانند يك مشعل فروزان میدرخشد . این غایت نمایان باید پیشرو مساعی و مرام ایران باشد ، تا اقلاً در بیشتر از پنجاه

سال به حصول مسرت بخش آن موفقیت حاصل گردد .  
معهذا اگر در امروز ایراد این معنی از خیالات باشد ، باید اقرار نمود که  
خیالی شیرین و فرح بخش است ، ولی حقیقت آن آرزوی بزرگ ماست . فرزندان  
فضیلت مند ایران باید آینده را در نظر بگیرند .  
امروز ما این آرزو را در خود تکوین میکنیم ، فردا به حصول آن خرسند  
و سرافراز میشویم . جوینده یابنده است .

ولی منیره هرگز از این اندیشه ها در سر نداشت ، تأمل در اموری که  
قدری از شخص او گذشته ، پیوستگی با مراجع دیگری ولو اینکه مراجعی جلیل  
و شریف میبودند داشت از توجه او بدور بود .

او يك فرزند این آب و خاک بود ، میتوانست او هم چون دیگران فکر کند ،  
تفاوت نمی نماید او نیز همان شخصیت را داشت که دیگران دارند ، بلکه در این  
منظور او دارای وظیفه ای مهمتر و تنها عامل ممتاز این معنی میبوده است ؛ لکن  
این تفاوت بزرگ در او یافت میشد که او باحوال مادر و بمصالح ماوای خود  
اعتنائی نداشت . - از این حیث میتوان گفت يك فرزند حق ناشناس و وظیفه ناشناس  
بود ، تنها وظیفه مهم و مقدسی که برعهده داشت از اجرای آن سرباز میزد .  
بلی منیره این جرم اخلاقی و وطنی را مرتکب میشد .

ولی با اینحال یکدفعه ، دفعه ای که باید آخرین نوبت عمل ناروای او محسوب  
شود ، وقتیکه بكمك عام و عمل يك پزشك جسم جاننداری را بیجان کرد ،  
وقتیکه يك روح بی گناه را در اعماق گودال نفس پرستیهای خود سرنگون نمود ،  
وقتیکه تکه گوشتینی لطیف و بی دست و پا ولی خونین و خون آلود را در میان  
طشتك جنایت کشته و مرده دید ، فروغی که از نگاه او بان جسم حقیر افتاد  
جنبشی در آن بنظر آورد ، به آشکارا حس کرد که آن قربانی مظلوم روی خود  
را باو نموده و بوضوح شنید که بدو گفت :

- مادر ، ای مادر ، چرا من بیگناه را کشتی ، من گناهی نکرده و بتو آسیبی  
نرسانده بودم ، چرا با من چنین کردی ؟ مادر من حیاتم متعلق بتو نبود ، با من  
و اراده تو بوجود نیامده بودم ، مرا امر و اراده دیگری بوجود آورده بود  
بوجود آمده بودم که چندی چون تو در دنیای نشاط بخش خدائی زندگی کنم

خرسند و سپاسگذار باشم ؟ مادر من بدی ای بتو نکرده بودم ، از من ظلمی بتو وارد نشده بود که تو در باره من این ظلم بیحساب را روا داشتی .

من بینوائی حقیر بودم ، بیش از همه مهر و محبت مادرانه تو را انتظار داشتم ، چند ماه دیگر بدنای خدائی پامیگذاشتم ، چشم میگشودم و ترا میدیدم ، بروی تو تبسمها میکردم ، کم کم بزرگ میشدم ، تو مرا دوست میداشتی ، مرا نوازشها میدادی ، منم در مواقع تنهایی و اندوه انیس و مونس تو میشدم ، ترا خشنود میداشتم ، ترا مشغول میداشتم ، از من جز شوق و مسرت ، جز قدر دانسی و محبت چیزی بتو نمیرسید ؟ مادر چرا اینها همه را از نظر دور نمودی ؟ !

من خود برای خود روح داشتم ، نفس داشتم ، حیات داشتم ، همه آنچه را که تو داری و همه زندگان عالم دارند منم داشتم ، فقط چندی بتو پناه آورده بودم ، چندی میخواستم بمن منت بگذاری ، مرا در دامان مهر و مکرمت خود پرورش بدهی ، از احساسات لطیف و رفیقی که برای خود میشناسی کمی بمن ارزانی نمائی ؟ ولی تو هیچیک از اینها را نکردی و در کمال شقاوت من بی بال و پر را که ولی امید داشتم و جان داشتم در قهر هوس و شهوت خود سرنگون کردی ، حیات مرا بر باد دادی ، نمو نکرده مرا کشتی ، شکفته نشده مرا ازساقه شکستی ، روان مرا در اعماق تاریکی فرو بردی ، نه از من شرم ، نه از خدا خوف ناکرده جذابتی را بدین مهیبی مرتکب شدی . -- آه مادر ! تو قلب تو ازسنگ است ، تو زن هستی ولی قلب نداری ، بر خلاف آنچه که خود میگوئی .

مادر چه بسا ممکن بود من در روز بینوائی برای تو نور و امید باشم ، چه بسا ممکن بود حیات و زندگانی ترا از ورطات بستی و مذلت نجات بدهم ، ممکن بود مرهم تسلی بخش درد های درونی تو باشم ، مونس آرامش دهنده لحظات تلخ عمر تو باشم ؟ تو که از آینده خبر نداشتی چرا مرا کشتی ؟ !

مادر من احساسات شریفی داشتم ، من روح بزرگی داشتم ، من خدمتهای نمایانی بکشور عزیز خود میکردم ، من برای کشور و مین خود يك خدمتگذار و جان نثار لایقی می گشتم ، من يك فرزند مفید و نمایان این آب و خاک میشدم ، به بین چگونه مرا با همه آینده سعادت مند من ناکام کردی !

مادر من خود صاحب فرزند و زندگانی میشدم ، کار میکردم ، کوشش

می‌کردم ، خود را می‌پوشاندم ، بینوایی را هم می‌پوشانیدم ، امید ها پیدا می‌کردم و امیدوار بها بوجود می‌آوردم ، در میان زندگان عالم وارد شده باشور و شوق بطرف حیات و زندگی گام بر می‌داشتیم ، تخمی کاشته و حاصلی درو می‌کردم ؛ خدمتی کرده و اثری برای آسایش دیگران باقی می‌گذاردم ، وظایف بزرگی بر عهده داشتیم ، مأموریت‌های ناشکوهی بگردن داشتیم ، آنها را انجام میدادم و تا آنجا که میتوانستیم در راه عزت و راحت خود ، وابستگان خود ، هم نوع خود و کشور خود خدمت می‌کردم ، صرف مجاهده و بذل مساعدت مینمودم ، يك حیات بر جنب و جوش در اطراف خود بوجود می‌آوردم ، چندین جسم و جان دیگر را پرورش میدادم ، آنچه بمن خدمت کرده بودند همه را در خدمت بد دیگران باداش میدادم ، بین مادر چه وظایف بزرگ و تکالیف شریفی بر عهده داشتیم ، ولی تو ، تو جنایتکار بی‌رحم ! تو نفس پرست و خود خواه ، تو خدا شناس و بی ایمان در کمال شقاوت و بی اعتنائی ب همه این تکالیف و این امید واریها و این وظایف بزرگ ، روح و جسم ناکام مرا با سر سختی و سنگدلی زیر خاک نیره ذهن کردی ، مرا ناکام و نا مراد کشتی ، از من هیچ جور و جفائی تو نرسیده بود که چنین جور و جفای بی بیانی در باره من روا داشتی ! آه ! مادر تو قاتلی ، تو جنایتکاری ، تو کشنده ای ، چرا قانون مدنی و قانون انسانی تو را تعقیب نمیکند ؟ ! تو يك جانی مخوف هستی .

مادر تو از عدالت پروردگار قهار ترسیدی ، از روز مکافات و پاداش نیاندیشیدی ، مرا بی هیچ نوع گناه و خطیئت کشتی ؛ ولی ، تو بگویم من روح و حیات من متعلق بدیگری بود ، هرگز تو در آفرینش من دخالت و اراده ای نداشتی ، من مخلوق آن خالق قهار و قادری بودم که انتقام روح مظلوم مرا از تو بدکار خواهد کشید ، تو و هر دستی که در کشتن و نابود کردن من با تو کمک کرد ، همه در پیشگاه روح بیگناه من مسئول و محکوم خواهید بود ، بدانید روح مظلوم من در ساعت‌های مکافات با تبسم ظفر آهیز انتقام عدل الهی بحال فکارتان نگران خواهد بود .

چرا بی حق و بی جهت مرا و همه آرزو های مرا بخاک سپردی ؟ ! از من بتو آسیبی نرسیده بود ، تو بکنفر قدر شناس و حق ناشناس مشغوم هستی ، ترا



خرسند و سیاستگذار باشم ؟ مادر من بدی ای بتو نکرده بودم ، از من ظلمی بتو وارد نشده بود که تو در باره من این ظلم بیحساب را روا داشتی .

من بینوائی حقیر بودم ، بیش از همه مهر و محبت مادرانه تورا انتظار داشتم ، چند ماه دیگر بدنای خدائی با میگذاشتم ، چشم میگشودم و ترا میدیدم ، بروی تو تیسرها میکردم ، کم کم بزرگ میشدم ، تو مرا دوست میداشتی ، مرا نوازشها میدادی ، منم در مواقع تنهایی و اندوه انیس و مونس تو میشدم ، ترا خشنود میداشتم ، ترا مشغول میداشتم ، از من جز شوق و مسرت ، جز قدر دانسی و محبت چیزی بتو نمیرسید ؟ مادر چرا اینها همه را از نظر دور نمودی ؟

من خود برای خود روح داشتم ، نفس داشتم ، حیات داشتم ، همه آنچه را که تو داری و همه زندگان عالم دارند منم داشتم ، فقط چندی بتو پناه آورده بودم ، چندی میخواستم بمن منت بگذاری ، مرا در دامان مهر و مكرمت خود پرورش بدهی ، از احساسات لطیف و رقیقی که برای خود میشناسی کمی بمن ارزانی نمائی ؟ ولی تو هیچیک از اینها را نکردی و در کمال شقاوت من بی بال و پر را که ولی امید داشتم و جان داشتم در قعر هوس و شهوت خود سرنگون کردی ، حیات مرا بر باد دادی ، نمو نکرده مرا کشتی ، شکفته نشده مرا از ساقه شکستی ، روان مرا در اعماق تاریکی فرو بردی ، نه از من حرم ، نه از خدا خوف ناکرده جنابتی را بدین راهی مرتکب شدی . - آه مادر ! تو قلب تو از سنگ است ، تو زن هستی ولی قلب نداری ، بر خلاف آنچه که خود میگوئی .

مادر چه بسا ممکن بود من در روز بینوائی برای تو نور و امید باشم ، چه بسا ممکن بود حیات و زندگانی ترا از ورطات پستی و مذلت نجات بدهم ، ممکن بود مرم تسلی بخش درد های درونی تو باشم ، مونس آرامش دهنده لحظات تلخ عمر تو باشم ، تو که از آینده خبر نداشتی چرا مرا کشتی ؟!

مادر من احساسات شریفی داشتم ، من روح بزرگی داشتم ، من خدمتهای نمایانی بکشور عزیز خود میکردم ، من برای کشور و میهن خود يك خدمتگذار و جان نثار لایقی می گشتم ، من يك فرزند مفید و نمایان این آب و خاک میشدم ، و بین چگونه مرا با همه آینده سعادت مند من ناکام کردی ؟

مادر من خود صاحب فرزندان و زندگانی میشدم ، کار میکردم ، کوشش

می‌کردم ، خود را می پوشاندم ، بینوائی راهم می پوشانیدم ، امید ها پیدا می‌کردم و امیدواریها بوجود می‌آوردم ، در میان زندگان عالم وارد شده باشور و شوق ، بطرف حیات و زندگی گام بر می‌داشتم ، تخمی کاشته و حاصلی درو می‌کردم ، خدمتی کرده و اثری برای آسایش دیگران باقی می‌گذاردم ، وظایف بزرگی بر عهده داشتم ، مأموریت‌های باشکوهی بگردن داشتم ، آنها را انجام میدادم و تا آنجا که میتوانستم در راه عزت و راحت خود ، وابستگان خود ، هم نوع خود و کشور خود خدمت می‌کردم ، صرف مجاهده و بذل مساعد می‌نمودم ، يك حیات پر جنب و جوش در اطراف خود بوجود می‌آوردم ، چندین جسم و جان دیگر را بر دوش میدادم ، آنچه بمن خدمت کرده بودند همه را در خدمت بد دیگران باداش میدادم ، بین مادر چه وظایف بزرگ و تکالیف شریفی بر عهده داشتم ، ولی تو ، تو جنایتکار بپرجم ، تو نفس پرست و خود خواه ، تو خدا شناس و بی ایمان در کمال شقاوت و بی اعتنائی ب همه این تکالیف و این امید واریها و این وظایف بزرگ ، روح و جسم ناکام مرا با سر سختی و سنگدلی زبر خاک تیره دهن کردی ، مرا ناکام و نا مراد کشتی ، از من هیچ جور و جفائی نتو نرسیده بود که چنین جور و جفای بی پایانی در باره من روا داشتی ! آه ! مادر تو قانلی ، تو جنایتکاری ، تو کشنده ای ، چرا قانون مدنی و قانون انسانی تو را تعقیب نمیکنند ؟ ! تو يك جانی مخوف هستی .

مادر تو از عدالت پروردگار قهار نترسیدی ، از روز مکافات و بساداش نیاندیشیدی ، مرا بی هیچ نوع گناه و خطیئت کشتی ، ولی نتو بگویم من روح و حیات من متعلق بدیگری بود ، هرگز تو در آفرینش من دخالت و اراده ای نداشتی ، من مخلوق آن خالق قهار و قادری بودم که انتقام روح مظلوم مرا از تو بدکار خواهد کشید ، تو و هر دستی که در کشتن و نابود کردن من با تو کمک کرد ، همه در پیشگاه روح بیگناه من مسئول و محکوم خواهید بود ، بدانید روح مظلوم من در ساعتهای مکافات با تبسم ظفر آهز انتقام عدل الهی بحال فکارتان نگران خواهد بود .

چرا بی حق و بی جهت مرا و همه آرزو های مرا بخاک سپردی ؟ از من بتو آسیبی نرسیده بود ، تو یک نفر قدر ناشناس و حتی ناشناس مشوم هستی ، ترا

در دامان مهر و عطوفت خود شیر داده ، پرورش نموده و بزرگ کرده بودند ، تو هم بنوبه خود درباره من همین وظایف را برعهده داشتی ، ترا برای هرزگی و هوس رانی نیافریده بودند که اکنون همه خود را خواسته و در پی نفس پرستیهای خود چون من بینوائی را ناکام نمائی ؟ منم حق نعمت داشتم ، منم حق حیات داشتم ، چرا این حق را از من گرفتی ؟

مادر من غنچه نوشکفته سور و سرور خانه تو بودم ، خنده های معصومانه برو بال گشودنهای فرشته آسای کاشانه تو بودم ، ریزه خوار خوان نعمت تو ، ذره ناقابلی از مکرمتهای عمیق پروردگاری بودم که بدامان تو پناه آورده بودم ، نفس بودم ، حیات بودم ، جسم بودم ، جان بودم ، نشاط و امید بودم ، گنجشک بی بال و پر بناهنده درگاه عطوفت تو بودم ، گلبرگهای امیدم بر روی تو شکفته میشد ، ساقه های لطیفم برای نوازش روی تو خم میشد ، رایحه نگهت بیوزم درگاه سوز و سرور نوازنده روان مهربان تو میشد ، گل زیبای گلستان وجود تو بودم ، مهر طبیعت ، مظهر قدرت صنع شریف کارگاه کمال خالق قاهر و بسی مانند بودم ، آنچه بودم همه عطر و طراوت ، همه زهت و مسرت ، همه عصمت و طهارت بودم ، چرا مرا بزمرد و بر بر کردی ؟؟؟ . . .

خداوندا انتقام مرا بگیر ، من روح معصوم و بیگناهی بودم ، بی سبب مرا کشتند .

منم آرزو داشتم ، منم امید داشتم ، منم دل داشتم ، منم عمر و زندگی میخواستم ، پروردگارا ! تو برای این مرا نیافریده بودی که باین زودی ناکام بشوم ، تو برای زندگی کردن و حیات داشتن امر با ایجاد وجود من فرموده بودی ، آخ که این مادر ظالم عمر و حیات مرا بدینگونه ظالمانه تحقیر نمود ، پروردگارا انتقام مرا از اوستان .

مادر تو تنها مرا نکشتی ، تو یکمده دیگر راهم بیروح و بیجان کردی گناه اینها همه بگردن تست ، نهندار که گناهت گناه کوچکی است ، من حق حیاتم محترم بود ، تو بتعدی این حق را از من گرفتی ، این کار زشت بزرگ تو ، این جنایت مخوف تو برای خود حساب دارد ، بلی منتظر جزای آن باش ، عدالت الهی انتقام بیگناهان را میکشد .

هیچ حیوان بسته، چنین جنابتی را در بساطهٔ فرزند خود مرتکب نمیشود مادر، که تو، تو اشرف مخلوقات الهی فقط برای لذت و خوشگذرانی خود آنرا مرتکب شدی . »

حقیقت و وضوح این گفتنی ها خیلی بیشتر از آن بود که منیره آنرا نشنود یا بتواند شنیده بینگارد ، در مقابل آن منفعل و متشنج شد ، تکان و لرزش شدیدی در خود احساس کرد ، ملاحظه نمود که گناه غفران نا پذیری را مرتکب میشده است ، درك کرد بر خلاف همهٔ لطافت های روحی و ظرافت های جسمی که میتواند داشته باشد ، شقاوت و جنابت مهبی را اجرا مینموده است . چون قدری بیشتر بانچه که مرتکب شد اندیشید ، همه جهت خود را در برابر بر عهده گرفتن مسئولیت بزرگ آن کوچک و ضعیف دید ، حس کرد نمیتواند شدت و مهابت پاداش آنرا تحمل کند ، لذا بسختی تغییر رأی و رویه داد ، یعنی قدمی در راه انسانیت و وظیفه شناسی گذاشت .

از اینرو در دفعهٔ دیگر چنین بیگناه را سقط نکرد . - این بود که منیره در آن تاریخ از چند ماه پیش آبستن میباشد است .



رحیم زود تر از غروب بخانه برگشت ، ولی يك سر گشتهٔ معجون بود ، حالتی دیگر کون داشت ، منیره را دید ، ولی مثل اینکه نمینخواهد او را به بیند ، - سیمائی گرفته ، بهم فشرده ، تیره ، عمیق ، موحش و غیر قابل تحمل داشت . چون وارد خانه شد بسا کسی سخنی نگفت ، باطاق خود رفت . در آنجا ساکت و آرام بکار های کوچکی مشغول گشت .

منیره از احوال و طرز رفتار شوهر خود مضطرب و متوحش شده بود . - بعد از خارج شدن رشید از خانه ، و در اینموقع هم چند نوبت پیش رفته و سخن هائی عنوان کرده بود ، ولی هر دفعه جوابی نشنید و نگاهی براو افکنده نشد . - سکوت و فشرده گی رحیم او را بینهایت نگران و هراسان مینمود .

او در نزد خود آنچه را که واقع شده بود مطرح و موازنه کرد ، دانست که رحیم چیز هائی را فهمیده است ، حتی فکر کرد دعوت رشید بسا آن ترتیب نمیبایست بدون مقصود باشد ، چون این مراتب را از خاطر گذراند تشخیص داد

امور دقیقی برای کشف اسرار و شناختن او تنظیم گردیده ، و او خود که بکلی از هر جا بیخبر بود بدرستی در تارهای آن امور گرفتار شده است . - از اینرو مانند مجرمی که همه شواهد جرم او آشکار گشته ، خود نیز بدان اعتراف نموده باشد خود را مغلوب و منفعل و متوحش دید . - با این کیفیت بود که پس از چند دقیقه بعد از رحیم باطن او داخل شد .

رحیم با وضع و هیئتی خارج از وصف و مافوق قدرت دیدار ، وضع و هیئتی که يك محكوم دریای دار ، که يك جانی در دم ارتکاب جنایت ، که يك بخت برگشته بزرگ در موقع احساس تلخ ترین پیشامدات ناگوار خود و که يك محروم و مأیوس ابدی در لحظه درك شدید ترین محرومیتها و یأسهای خود میتواند داشته باشد ، با این هیئت درهم و برهم بتفکر مشغول بود . - چون ورود کسی را احساس کرد و دانست که منیره است که وارد شده است دفعه بهر را بلند نموده با چهره منقلب و مشوش خود ، و با آهنگی سخت و مهیب که از خلبان و هیجان مرتعش بود و که رعشه بر اندام شنونده میانداخت رو بمنیره نمود و گفت :

- من همه چیز را دانسته و همه چیز را فهمیده ام حیثیت من با این ننگ و تزویر نمیتواند در آینده سر حیات داشته باشد ، همه نام و علاقه و زندگی من فاسد و باطل شد ، همه چیز من در جوار تو از بین رفت و مرد ، میگویی مرد ، باه مرد . تو هم باید بمیری ، منم باید بم . . .

با چشمهای خوفناکی که میخواست از حلقه خارج شود و با حرکت جنون آمیزی که میخواست بدرد و دریده بشود ، بتندی دستهای را که در جیب داشت با يك طپانچه بیرون کشید و لوله طپانچه را راست متوجه منیره کرد . - منیره در فاصله يك میز و چند صندلی در مقابل او ایستاده بود ، فقط موقع يك اشاره پناه طپانچه باقی مانده بود ، ولی برخلاف انتظار این اشاره شد ، مثل اینکه بفته حادثه ای در درون او روی داده باشد ، درحالیکه توجه لوله را از طرف منیره منحرف میکرد گفت :

- ولی آن نفس گناهی نکرده است . . . ترا طبیعت مکافات خواهد داد . بعد بیش از آنکه منیره مجال بیابد که درك کند چه واقع میشود ، لوله طپانچه که متوجه قلب خود او شده بود جرقه خفیفی را در فضای نیم روشن اطاق

نشان داد ، و در پی يك صدای حاد رحیم بهلوی صندلی بر زمین افتاد . . . .  
منیره جسد خوین او را در آغوش گرفت ، در منتهای سوز و گذار ، حالتی که  
منتهای علاقه او را میرسانید شروع بناله نمود ، با آن اندازه زیاد که رحیم را دوست  
میداشت نالید . . و آن نالیدنی بسیار رفت انگیز بود .

رحیم بان نیت از خانه خارج شده بود که همان طپانچه را تهیه کند . .  
این مرد جوان با افکار و احساسات تند و آتشینی که در او ایجاد شده و او را  
بی اختیار میکرد ، در اطراف آنچه که بر او گذشته بود بتفکر و تأمل پرداخت . .  
پس از همه تأمل و قضاوت خود بنا بر علاقه ای که بحیثیت خویش و بمنیره داشت ،  
و آن هر دو را ضایع و فاسد میدید لذا حکمی بر محکومیت هر دو صادر نمود ،  
در کمال جزم هم مصمم اجرای آن حکم شد .

رحیم اگر چنانچه قدری جلو حسیات شدید خود را میگرفت ، یعنی اگر  
قدری بتأنی و آرامش قائل میشد ، کمی خود را از تابش شعله های شور و شتاب  
دور نگه میداشت بسیار نزدیک بقبول مینمود که از آنچه ان تصمیم مخوف بطور  
محسوسی بر کنار میماند ؛ ولی توجه شدید و بیایی او این فرصت را بدو نداد . .  
در تسلیم یکنوع خیره سربها و سر کشیهای درونی که گاهی شخص را حتی برخلاف  
عقل و منطق و رفتار و طبیعت خود ، فقط در التهاب غرایز و حسیات بی ثبات  
بکار ناروایی وارد و بگفتار ناجایزی وادار میکنند ، او را بان تصمیم و عمل سخت  
و اسف انگیز وارد میکردند . . چون هیچگونه اتفاق و فاصله ای هم در تصمیم  
و وقت اجرای آن روی نداد ، لذا هیچ چیز هم نتوانست از اجرا گشتن آن  
جلو گیری نماید . . او با غیرت و غروری که تسلیم حدت و شدت میشد حکم خود  
را صادر و در انجام آن نیز وارد گشت .

همه‌ها وقتی که خواست طپانچه را بطرف منیره آتش کند ناگهان بخاطرش  
رسید که منیره آبستن است ، در اینجا بزودی منتقل شد که قانون و انسانیت بر  
حکم او که بر حیات يك نفس دیگر ، نفسی که گناهی نداشته است لطمه وارد میکند  
اعتراض خواهد نمود ، لذا اجرای آنرا در باره منیره وارد ندید ، از اینرو منیره  
را وا گذاشت و فقط گفت : ترا طبیعت مکافات خواهد داد . لکن در باره خود  
بوزدی برای اعتراض بنظر نیآورد ، این بود که حکم را اجرا کرد .

بستگان او رسیدند ، در حالیکه در او - رحیم را می گوئیم - آثار کمی برای حیات باقی بود باحوال او پرداختند . - حالتی نداشت ، معهذا هر نوع معالجه و بستاری در باره او معمول شد .

اما وقتی که علت خود کشی رحیم معلوم گردید منیره دیگر نتوانست در آن خانه بماند ، روز بعد از آنجا خارج شد ، زیرا هر چیز بسر خارج شدن او حکم میکرد .

رحیم تا چندی بعد نیز از مرگ دور ماند ، شدت بیحالی او گذشت ؛ لکن معهذا برای پزشکانی که او را درمان میکردند امید نجات او حاصل نشد . - علاوه پزشکی که بتواند او را معالجه نماید در آنزمان در کشور یافت نمی گردید . - موقعی بود که برای شفای هر مرض که قدری از حدود عادی تجاوز میکرد میبایست راه خارجه را در پیش گیرند . - چون در مورد رحیم هم این نکته پیشامد کرد ؛ لذا بفاصله کمی بعد او را برای خارجه بردند .

پس از چندی يك خبر نرزان بخانه نجیب الممالک رسید که می گفت :  
رحیم فوت کرد .

## چهاردهم

- جائیکه يك عبارت گیلکی و فارسی میگوید : -

« هاجین هن است »

خسرو در وقتی که از تهران از گوشه شمالی آن خارج شده بود بتدریج بمخاطره قزوین پیچید و چندی بعد جریان حرکت او ، او را ناگزیر بطرف گیلان داند ، وارد رشت شد .

مدتی در رشت ماند ، ولی رشت را شهر کوچک و حقیری دید ، از آن در گذشت . - فکر کرد دید اکنون که نتوانسته است در تهران بماند ، خواست یا در صحرا یا در دریا باشد . عظمت این دو او را بسوی خود میکشید .

آیا مابین افکار و احوال این مرد و آثار بزرگ طبیعت تناسبی وجود داشت؟

این چیزی است که تا آنموقع کسی آنرا نمیدانست. ولی خسرو وقتیکه از تهران عظیم بیرون شد در يك شهر كوچك نتوانست زندگی کند، باشوق و علاقه قلبی بسوی عظمت‌های طبیعت رو نمود.

لابد در آنجا سطوت و جلال بیشتری می یافت.

دامنه های شمالی رشته کوه البرز، همانها که بسواحل مرطوب دریای سبز خزر منتهی میشوند، آن دامنه ها و آن سواحل در تمامی گستردگی ها و نشیب و فراز های خود این موهبه بدانها اعطا شده است که همه جا سبز و خرم، دلکش و نشاط انگیز اند.

دیدار جمال طبیعت در خلال چمن های زمردین، تپه های فرح بخش پوشیده از درختها در رستم آباد و امامزاده هاشم، دامنه های مشجر اطراف لاهیجان و لنگرود، نزعت و کمال بیقیاس رامسر، ساحل جنگلی و راه دراز کناره که اہت دریا را با جلال جنگل بهم میامیزد و مخلوط میکند، زیبائیهای روح افزای نوشهر و چالوس، قدرت نمائیها و شکفت انگیزیهای دریا در شہسوار، خرمی و شادابیهای همه نواحی هاهی و ساری، دره های لطف انگیز و کوهساران درهم و برهم که هم دره و هم کوه را درختان کهن سال جنگل با هیبت انبوه و اسرار آمیز خود فرو پوشانیده است، جذبه و دلربائی بی پایانی که بویژه در امروز رشته فخر آمیز راه آهن با سطوت و اہت خود در مقابل شاهکار باشکوه طبیعت يك شاهکار خیره کننده دیگر از قدرت و کمال انسانی در گردنه ها و ارتفاعات مهابت انگیز **کدوک عباس آباد** بوجود آورده است، دیدار این چنین جمال و این چنین جلوه گریهای طبیعت در صفحات شمال، پشت کوه های البرز، همان قسمتها که اهتزازات لطیف امواج دریای خزر را تماشا میکند، که طننازیها و غمازیهای انوار طلائی خورشید را در هر صحنه گاه و شامگاه در مواجرات شیرین و ملیح خود با چهره ملین و ماطف دریا می نگرد، دیداری خاطره انگیز و فراموش نشدنی است.

ایران از این حیث زیباست که در قبال نزهتگاه های با طراوت در بند تهران **سهند تبریز**، **طرقبه مشهد**، جنگلهای برهیمه کردستان، قله سنکها و ریزشهای کوهستانی چشمه سارهای بی مانند **عباس آباد** و دره **مراد بیگ** همدان، و دیگر



زیبائیها و مواهب برای دیگر شهرهای خود، در شمال دارای مشاطه گسریها و آرایش نمودنیهای بهجت افزای طبیعت در **مازندران** و **گیلان** است.

چه کسی میتواند درمقابل اینهمه جمال و جذبه بیروح و بیحس باشد؟!

خسرو هم يك فرزند حساس طبیعت بود، او در هر کجا جمال طبیعت را میدید با آغوش باز بسوی آن میرفت و آنرا استقبال میکرد. این خواستن و استقبال کردن بود که او را پس از چندی گشتن و جستجو نمودن در خطه بین لاهیجان و لنگرود، جائیکه با برآمدگیها و دامنه های مشجر خود مجاورتی هم با دریا داشت مقام داد.

خسرو از رشت بادرشکه بطرف لاهیجان که در قدری بیش از شش فرسنگی رشت است حرکت میکرد. - سر راه در قصبه کوچکی که **کوچصفهان** نام دارد برای آب و علف دادن یا مابها مدت نیم ساعت بعنوان رفع خستگی، یعنی آنتراکت یعنی تمدد اعصاب وقت داده شد.

در این آنتراکت برخوردی برای خسرو پیشامد کرد که چون در آنتراکت او روی داده لذا بزعم ما هم مقتضی مینماید که چگونگی پیشامد او را در وجهی بصورت آنتراکت عیناً در این کتاب درج نمایم.

قدری دورتر از رشته دراز دکاکین که بازار آن قصبه محسوب میشد، در کنار جاده مردی روی زمین نشسته و بگونه ناز در جلو خود گذارده بود. - خسرو که قدم میزد و تپلی جمال طبیعت را در بهار ملطف ساحل دریای خزر سیاحت مینمود، بتدریج بتزیدیک آن مرد رسید، متوجه او شد، میل کرد نزدیکتر بشود. - باو رسید، سلام داد، نانی را که جلو آن مرد بود نتوانست تشخیص بدهد از چه قبیل است لذا پرسید:

- این چه هست؟

- نان برنجی است آقا.

خسرو خم شد یکی از آنها را برداشت، نانی لطیف بود، تکه ای را در دهن گذاشت، بمذاقش بدون لطف نیامد. نان مقدارش خیلی کم بود، بفروشنده تقریباً جهل سئله خوش جبهه آن که در وضع و حالت افتاده خود چهره ای خوش و روشن داشت رونمود و پرسید:

- از این نان ها باز هم دارید ؟

فروشنده مؤدب و مہجوب جواب داد :

- نخیر آقا ، ها چین هن است .

خسرو که تصور کرد آن مرد اسم يك چیزی را بر زبان آورده است ، در حالیکه مقصود او را نفهمید گفت :

- چی ؟

مرد فروشنده برای دفعه دوم با ملایمت بیشتری گفت :

- میگویم آقا : هاچین هن است .

خسرو ، خوب ، ابرادی بر او وارد نیست زیرا با آن لهجه آشنا نبود ، با وضعی که از زحمت و فشار سهم نمایانی را هم در برداشت ، خیلی غلیظ و تودار ، از درون حلق ، مانند یکنفر ارمنی که مثلا بخواهد عربی حرف بزند ، عبارتی را که مکرر شنیده و معینا معنی آنرا هنوز نفهمیده بود ، در حالیکه تصور میکرد شاید از خود تکرار نمودن بتواند معنی آنرا بفهمد آنرا بزحمت بر زبان رانده و با تانی گفت : **هاچین هن است ؟** ا و پس از قدری تفکر و تأمل بر روی آنچه که ادا نموده بود چون دید باز چیزی نفهمید و نیز نمیتواند بفهمد ، لذا با یکنوع عجز و اعتراف بشکست خود بمرد نان فروش گفت :

- منکه چیزی نمی فهمم ، نمیدانم شما چه میخواهید بگوئید .

اما مرد فروشنده از این اندازه زبان نفهمی و دیر فهمی خسرو ، که پیش خود فکر میکرد : چگونه ممکنست کسی زبانی بدین فصیحی و بلیغی را نفهمد ! ا در حالیکه بمخاطر میاورد همه هم شهری ها و کسان ، احفاد و بویژه ارباب خود را که پیوسته با فصاحت و بلاغتی خیره کننده بدین زبان تکلم کرده و داد زبان آوری میدهد ، با این تفکرات و با تعجب و تفسیری که برایش دست داده بود ، معینا بیا بکار بردن حرکات سرودست و اشارات چشم و گردن و ابرو ، و بالاخره با آهنک و نگاهی که در آن یکنوع شماتت و مذمت مشهودی نیز آشکار بود یکدفعه دیگر در مقابل زبان نفهمی خسرو قیام کرده و با تانی زیاد گفت :

- میگویم هاجین هن ۱ است آفا ، یعنی همه دیگر تمام شده است هه  
ایتا پسبخاله ۲ است .

خسرو که از این رشته عبارت دراز جدید که چیز هائی را هم اضافه داشت  
و که آن چیز ها بیشتر مشکل او را زیاد میکرد ، ولی معیناً فقط از چند کلمه  
« همه دیگر تمام شده است » توانسته بود مقصود آن مورد را بفهمد ، فهمیدن  
خود را باو اظهار کرد و گفت :

- ها ، بسیار خوب فهمیدم چه میخواهید بگوئید ، خیلی خوب همین-  
کفایت میکند .

و در صدد شد که آن را بخرد .

اختلاف لهجه ها و تعدد انواع آن چیزی است که غالباً در بین کشور های  
متعدد موجود ، و بسیار هست که لهجه پایتخت يك کشور با لهجات ولایات آن در  
مواردی تفاوت پیدا مینماید .

لکن این اختلاف و تفاوت گاهی بیحد و باندازه ای نوع آن زیاد است که قبول  
آن بدون تحیر نیست . مثلاً برای نمونه آنسه قاره سه کشور **کانادا و هندوستان**  
و **روسیه** را اسم میبریم که در کانادا ۱۷۸ لهجه در هندوستان ۲۰۰ و در روسیه  
به همین اندازه لهجه مختلف وجود دارد . معیناً نکته قابل تأمل اینست که گاهی این  
اختلافات فقط در حرکات لغات ، تغییر حروف و تفاوت جزئی در کسر و اضافات  
آنهاست ؛ ولی گاه دیگر اصولاً تمام لغات و لهجه تفاوت پیدا نموده و بکلی شکل  
دیگر بخود می گیرد ، بطوری که میتوان بظاهر آنها را يك زبان جداگانه پنداشت .  
البته اینگونه اختلاف شکل دوم اگر در کشوری زیاد وجود داشته باشد وجود  
آن نمیتواند تا حدی بدون تأثیر در افکار و احساسات نواحی مختلف آن کشور  
نشود ؛ بویژه اگر کشور بسیار پهناور ، و وسایل ارتباط غیر مکفی ، در نتیجه  
آمیزشها و اختلاطات خیلی کم بوده باشد ؛ که در آنصورت ساکن يك شهر بهسوءت  
میتواند ساکن شهر یا يك ناحیه دیگر را زیاد تر بنظر بیگانه نگاه کند ، یا با قبول  
بگونه تفاوتها و اختلافات از لحاظ فکر و احوال با او روبرو بشود .

---

۱ - هاجین هن است ، یکی از لهجات بومی گیلکی ، لهجه رشتی . یعنی « فقط  
همین است » . ۲ - هه ایتا پسبخاله است ، یعنی « فقط همین يك خورده است »

اینك گفته بشود این کیفیت و این شروط در دوره گذشته این کشور باوجود کمی جمعیت بیشتر معمول بود .- تعداد انواع لهجه ها که بحد فوق العاده ای بوده است ، دوری و جدا ماندگی شهر ها که بسیار زیاد ، اختصاصات و ممیزات قیافه ها ، لباسها و احتیاجات که بر اثر عدم اختلاط و آمیزش کس نمیداند هر يك از چه دوره و از چه ناحیه ای سرچشمه گرفته و همچنان بگر و دست نخورده باقی مانده بوده است ؛ آن مشخصات و خصائص موروثی، هیئت و احوالی چنان بیگانه و منزوی بر قسمت و هر شهر می بخشید که برای يك شخص ولو اینکه همه در داخله کشور خود میگردید ، مهادا خیلی بدون اشکال مینمود که در هر نقطه خود را با احساسات ، افکار، قیافه ها ، اوزان و مقادیر و لهجه های مهاجوری ندیده ، در مقابل فهم و درك آن خویشتن را محروم و بیچاره احساس نکند .

وجود لهجه های گوناگون بسیار برای این کشور ایراد شد ، ولی خواهیم گفت این لهجه ها بر دو گونه است : یکی آنکه اختلاف همان در حروف و حرکات لغات است ، دیگری آنکه اساساً خود لغت دگرگون و در نتیجه لهجه بشکل يك زبان جدا گانه در آمده است . در شکل دوم البته فهمیدن آن لهجه برای کسیکه از آن بیگانه است بکلی غیر ممکن مینماید ، ولی در شکل اول میتوان باختلافات جزئی آن پی برد .

اکنون در اینجا با ایراد پاره ای نمونه که میخواهند فارسی بگویند ( وگر نه اگر برخی از آنها با لهجه معمول خود ایراد میشد بکلی فهم آن غیر ممکن میباشد ، که مثلاً ترکی بر این قبیل است ) میتوان پایه اختلاف و مهاجور بودن يك لهجه را تا حدی تشخیص داد . چنانچه :

**قزوینی** که می گوید : ناگلای حگه باز ، حگ و ناحگ را ضایع میکنی ؟  
( ناقلای حقه باز ، حق و ناحق را ضایع میکنی ؟ )

چون برای درك مفهوم بعضی از این جملات بنظر میاید که ترکیب فارسی آن ضروری باشد ، لذا این ترکیب را که صورت تفسیر یا ترجمه دارد در مقابل هر يك در بین دو بازو می نویسیم .

**همدانی** که می گوید : شی میگی تو ؟ میگویم میخورا ، میخورا . من از آنجا در آوردمش در . ( چه میگوئی تو ؟ می گویم میخورد ، میخورد ) من از

آنجا آنرا در آوردم . )

ساکن مشهد که میگوید : بگو من حواسم بالای فونم ، ( بگو من حواسم پیش تست . )

یزدی که می گوید : آخا اینجا تخاب شد . ( آقا اینجا تقاب شد )  
کاشانی که میگوید : به هومون خدا ، همانطور که خود دون گفته بودی  
دون ، ما آمدی مون ، شما نبودى دون . ( به همان خدا ، همانطور که شما گفته  
بودید ، ما آمدیم شما نبودید . )

نپاوندی که می گوید : ایسا اما می بای نوم ؟ ( حالا من چه بکنم ؟ )  
ملایری که میگوید : تو ایلا بچو ، اما اولاً . ( تو از اینطرف برو ، من  
از آنطرف . )

تویسرکانی که می گوید : بهلش مین اینجو . ( بگذار میان اینجا . )  
ساکنین اطراف الوند ، که چماق خود را بی محابا بطرف اسپر یا حیوان  
فراری خود بلند نموده در حالیکه در منتهای غضب بی او میدود و می گوید :  
بابا سنگانه کجا ماجی ؟ ! ( بابا سنگ کجا میجوی ؟ یعنی فرار میکنی . )  
سبزواری که می گوید : امین زمین غلا ، سنگ زنه ، شوشه را شکنه ،  
باز موگو آ که من تصخیری ندارم ! ( در میان زمین مستراح ، سنگ را میزند ،  
شیشه را میشکند ، باز میگوید که من تصصیری ندارم ! )

لسمتی از مازندران که می گوید : همخانه ها گانه تو این خانه را باخری ،  
راست گانه یا دروغ گانه ؟ ( همخانه ها می گویند که تو این خانه را خریده ای  
راست میگویند یا دروغ می گویند ؟ )

خلخالی که بند شلواری را بدست آویزان کرده ، در بازار میگردد و  
برای جلب مشتری آنرا تکان میدهد و می گوید : بابا بیردانه زاد داروم ( بابایک  
دانه زاد ، که منظورش بند شلوار است ، دارم . )

ترك لهجه که می گوید : آوردان قرانقاوخ محشر الایشدی ، ( آنجا تاریکی  
هنگامه کرده است ) یادر حالیکه می گوید : سن داسی ور میشدن انون باشنی  
سندر میشدون ؟ ( تو سنگ را زدی سر او را شکستی ؟ ) که شخص اگر در کیفیت  
آنچه که می نمود قدری تأمل کند ، بیدرنک هیئت مخوف بکنوع ماجرا جویان

مفول و تاتار در برابر نظرش آشکاره میشود .

• شیرازی و اطراف را که میتوان از کتاب « دلیران تنگستانی ۱ » و « فارس و جنگ بین الملل ۳ » تا حدی ملاحظه نمود .

گرمان و اطراف را که میتوان از کتاب « چهار ده افسانه » مطالعه کرد . اینگونه لهجات و غیره ، که البته در هر قسمت بیشتر طبقه عامی بدان تکلم میکند ، مهذا برخی از اینها یا عده بیشتر دیگری هستند که اگر در وجهه خصوصی خود چنانکه اظهار شد بخواهند گفته شوند هرگز بدون مفسر نمیتوان آنها را فهمید . ولی اصولاً این قبیل لهجه ها دارای قدر و متانتی نبوده و نمیتوانند هم مدت زیادی بویژه در ادوار از بین رفتن ناجور ها مهذا باقی بمانند . - که مثلاً برای تأمل زیاد تری در کیفیت یکی از آنها همان لهجه مرد نمان فروش را که با خسرو صحبت میکرد مینگریم .

این لهجه ، یعنی گیلکی بطور کلی بفتحه و ضمه بیشتر علاقه دارد تا بکسره و مد . - کسره که به سیلاب غالباً هیئت جزم و قطع میدهد ، مد که آهنگ را کشیده و بلند و باز میکند در آن کمتر یافت میشود ؛ از اینجهت حرف زدن او در بسیار موارد بیک قسم ناله کردن شباهت پیدا میکند . - « این » را « آن » و « کدام » را « کون » می گویند ، وقتی که سر سفره نشسته و در حال غذا خوردن است اشاره به غذائی کرده و می گویند :

- آن خوب .

طرف می گویند :

- کون ؟

- آن .

بعد چیزی که آن اشاره شده بود خورده میشود ، « تو » را « تو » می گویند و « دو » را « دو » باختلاف ( o ) با ( ou ) در نتیجه « نکن » میشود « نو کون » و « گل » میشود « گول » و غیره . چنین است .

ممکنست حمیت مندانی باشند که ایراد اینگونه مراتب را مخالف عنوان و افتخارات شهری و محلی خود بدانند ، و چیزی را که حیثیات خود بشمارند بدان

تصور لطمه ای را جایز به بینند ، ولی برای این قبیل کسان خیلی شایسته مینماید که بیش از همه صدای عصر خود گوش فرا داده ، فراخور مقتضیات شئون عصری و کشوری خویش رفتار کنند .

چیزی که برای درهم برهمی های لهجه ، قیافه ، لباس ، احتیاجات ، اندیشه ، حسیات و غیره دوره ناچور گذشته بود مسلماً آن استحقاق را ندارد که چون سر در توی خانه و ناحیه خود فرو برد ، مهذا در هر گاه یاد و عادات ایام پیشین را هرگز از خاطر دور نکند . امری آشکار است که مقامات مربوطه در پی اجرای همین منظور هر نحو مساعی خود را بکار میبرند ، متحد المالها و دستورها صادر مینمایند ، با آموزشگاه ها و ادارات توصیه ها میکنند ، ولی یقیناً در صف مساعی دولت هر نقطه و هر ناحیه هم برای خود وظیفه ای دارد . - میز و صندلی و چنگال و قاشق خوب و مفید است ، لکن بدون شبهه از عهده دولت و حکومت خارج است که با وضع قوانین و فرامینی این وسایل را بدرون خانه ها نفوذ بدهند و همین وظیفه است که باینان می گوید : اگر زبان قومی شما فارسی است ، اگر زبان ملی و رسمی شما همانست که در روز نامه ها و کتابها میخوانید ، که در نوشتهجات مینویسید ، که در ادارات و موارد رسمی صحبت میکنید پس دیگر آن لهجات غیر معمول چیست که با آن الفاظ غیر معقول با آن صحبت میدارید .

مهذا در وقتی که گفته میشود : « این فارسی خالص است » . در آن مورد هم باید اعتراف نمود که برای يك زبان فارسی ، تحمل آنها فارسی های خالص چیزی هرگز بدون احساس بکنوع رنج و مرارت مافوق طاقت نیست .

خسرو با مرد نان فروش صحبت میکرد ، از او میپرسید :

- اسم شما چیست ؟

- اسم من گول آقا ( گل آقا )

- گل آقا ؟ !

- بله ، یعنی اصل اسم من « میرزا گول » است ولی مراد آگول « هم صدا میکنند ، اما بیشتر همان گول آقا هستم .

حسرو که بار دیگر يك چیز عجیب ، يك لطیفه عادی و عامی را می شنید توانست در اطراف آن قدری بتأمل فرو نرود ؟ ولیکن این کار بی نتیجه ای بود ،

زیرا آنچه که بیش از همه دلیل و منطقی را با خود همراه ندارد همان عادات و ع  
اعمال و گفتار عامه است ؛ که این معنی را بهتر در اسم گذاریهای آن میتوان  
ملاحظه نمود .

مثلاً عامه صفر علی می گویند ، رجب علی می گویند ، شعبان علی می گویند ،  
رمضان علی هم می گویند ، ولی شوال علی نمی گویند .

غلام علی می گویند ، غلام حسن می گویند ، غلام حسین می گویند ، غلام رضا  
هم می گویند ، ولی غلام محمد نمی گویند .

باز ، محمد علی می گویند ، محمد حسن می گویند ، محمد حسین می گویند  
محمد جعفر می گویند ، محمد رضا می گویند ، محمد تقی و محمد تقی ، محمد  
کاظم و حتی محمد مهدی هم می گویند ، ولی محمد زین العابدین نمی گویند .

باز هم محمد علی می گویند ، حسن علی می گویند ، حسین علی می گویند جعفر علی  
می گویند و ... حتی زلف علی ورستم علی هم می گویند ، ولی افراسیاب علی  
نمی گویند ، دماغ علی هم نمی گویند . در این خصوص چه میتوان گفت ؟ ! ما که  
بنوبه خود می گوئیم هیچی .

حتی جمعه ولد شنبه می گویند ، و حال آنکه ظاهراً چنین مینماید که همه  
شنبه های دنیا ولد جمعه هستند .

حیرت انگیز تر از همه آنکه در بعضی موارد غلام حسین ارمنی هم می گویند ،  
و حال آنکه کسی که غلام حسین است دیگر نمیتواند درعین حال یک نفر ارمنی  
هم بشود . ولی عامه می گویند .

خسرو را نام و گفتار مرد نان فروش ، که از این بس گل آقا خواهد بود  
با چهره روشن و استعدادی که این گل آقا برای حرف زدن از خود نشان میداد  
کم کم جلب مینمود . این حالت نیز که برای خسرو شناخته میشد که دارای طبعی  
سرور بود و چون موضوعی برای تفریح می یافت نمیتوانست بدون تقدیر از آن  
بگذرد لذا خواست بمنظور صحبت کردن با گل آقا یعنی بصحبت واداشتن او  
برسهائی از او بنماید .

ولکن برسهای خسرو آن مرد را چنان با گرمی و جدیت بسخن گفتن وادار  
نمود ، و مطالبی را وارد ونا وارد چنان با حرارت و صداقت بر زبان آورد که



خسرو خود را ناگریز دید در همه جا ذوق او را پائیده و بمذاق او چیز بگوید .  
از آن صحبتها صرف نظر از بعضی حرفهای دیگر که راجع باب و هوا و  
اوضاع محلی و شخصی بود ، آنچه را که گل آقا در مقابل يك پرسش خسرو  
اظهار نمود ، اظهارات او را برای اینکه بیشتر میتواند نماینده روح صمیمی و خوش  
بین آن مرد مجذوب باشد در اینجا می نگاریم .

خسرو که بسطیح يك فكر و نظر عامی مصادف میشد چون گوینده را در  
آنچه که میگفت بسیار جدی و راضی میدید لذا شایسته دانست کار را بشوخی  
برگذار نموده ، کاملاً خوشایند آن سلیقه باوی چیز بگوید . - اینست گفتار آنها .

وقتی که برسید :

- خوب گل آقا ، بگو به بینم حالا همه همشهریهای شما اینطور فارسی  
حرف میزنند یا نه ؟

دفعه گل آقا باسر مغرور و آهنگ رضایت بخش خود گفت :

- به ! دختر ارباب من يك فارسی ای حرف میزند که مثل بابل چه چه میزند .

خسرو گفت : احسنت !

- بخدا بین وقتی که میخواهد فارسی حرف بزند شکر از آن بالاتر نباشد

مخورد میکنند .

- ای ماشاء الله !

- بهلاوه همچنین خانه دار ، همچنین باکمال ، همچنین با جمال ، همچنین

زرنگ و نجیب و با وقار و سنگین است که از سنگینی از جای خود تکان نمیمخورد .

- خیر به بیند .

- من چه بگویم برای شما ، من دیگر همچنین دختری هیچ ندیدم ، بهان

تمام این کره را بگردند اینطور دختر پیدا نمیشود !

- خداوند از جمیع بلاها حفظش بکند .

- تار ، تار آقا ، يك تاری میزند که نفس آدم را میبرد .

- آه ای انصاف ها !

- دیگر برای شما بگویم ، رقص ، آواز ، شعر و غزل همه چیز را میدانند .

- ماشاء الله ، هزار ماشاء الله .